

به نام سرچشمه آفرینش
خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۶۱۱ گنج حضور

بخش چهارم

هر که را بینی یکی جامه درست
دان که او آن را به صبر و کسب جست
هر که را دیدی برهنه و بینوا
هست بر بی صبری او، آن گواه
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۱۱ و ۱۴۱۲

هر که را می بینی که جامه درست پوشیده، بدان که به صبر و کسب آن را بدست آورده و هر کسی را دیدی چه در عالم مادی و معنوی برهنه و بینواست، هیچ حضوری ندارد، با اینکه سالها زحمت کشیده بدان که بی صبر بوده.

کوری خود را مکن زین گفت فاش
خامش و در انتظار فضل باش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۳

با من ذهنی ات حرف نزن و گرنه کوری تو فاش می شود، پس خاموش باش، شکایت نکن، پذیرا باش و صبر کن و در انتظار بخشش و فضل خداوند باش.

در میان روز گفتن ، روز کو
خویش رسوا کردن است ای روز جو
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۴
در حالیکه وسط روز هستی با ذهنت روز راجستجو می کنی، الان در همین لحظه، در حضور هستی اما منتظری تا در آینده به حضور برسی.
جناب مولانا می گوید در وسط روز در حالیکه همین لحظه می توانی زنده باشی و در حضور، با اعتراض و ستیزه و مقاومت فضا را نبند.
اگر فضاگشایی کنی، می فهمی که الان روز هست و آفتاب در حال درخشیدن است، وقتی در وسط روز بگویی روز کو؟ خودت را رسوا می کنی، ای کسی که با ذهنت روز را می جویی، آبروی خودت را می بری یعنی می گویی من کورم و روز را نمی بینم.

صبر و خاموشی جذوب رحمت است
وین نشان جستن، نشان علت است
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۵
فضا را در اطراف اتفاق این لحظه گشودن و صبر کردن همراه با پذیرش و خاموش کردن ذهن، رحمت ایزدی را به شدت جذب می کند.
اگر با ذهنتان، خدا را نشان دار کنید و دنبال نشان حضور بگردید، باید بدانید که در ذهن باقی خواهید ماند و این به دلیل بیماری هم هویت شدگیست.

آنصتوا بپذیر، تا بر جان تو
آید از جانان، جزای آنصتوا
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

آنصتوا یعنی که آبت را بلاغ
هین تلف کم کن که لب خشک است باغ
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹

فرمان ساکت باش را بپذیر و ذهنت را ساکت کن تا بر جان تو، از جانب زندگی، پاداش ساکت شدن بیاید. در این صورت می توانید از زندان ذهن رها شوید.

می گوید ذهنت همیشه فعال است و خاموش نمی شوی به همین دلیل آب زندگی تلف می شود.
یعنی وقتی فکرها ما را با خود می برد انرژی تلف می شود و آب زندگی و انرژی به باغمان یعنی به بدنمان و به فرمان نمی رسد و نمی توانیم درست فکر کنیم، در نتیجه باغمان خشک می شود.

ما همی گفتیم: کم نال از حرج
صبر کن، کاصبر مفتاح الفرج
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۹۴

ای انسان ما مرتب به تو گفتیم اصلا از تنگنا یعنی درد و فشار و گرفتاری ناله و شکایت نکن چون از طریق شکوه و شکایت، من ذهنی می‌تواند خودش را نگه دارد و ترمیم کند. صبر کن برای اینکه صبر، کلید گشایش و رستگاری ست.

این کلید صبر را اکنون چه شد؟
ای عجب منسوخ شد قانون؟ چه شد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۹۵

می‌گوید: این کلید صبر، یعنی کلید بی‌مقاومتی و عدم اعتراض چی شد؟
کلید این صبر که قانون زندگیست چرا منسوخ شد؟ قانون صبر، قانون زندگیست و هرگز منسوخ نشده و نمی‌شود.
هیچ عبادتی مهمتر و والاتر از صبر کردن نیست.

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند
تدبیر به تقدیر خداوند نماند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

من ذهنی با ستیزه جویی، مقاومت و عدم پذیرش تدبیر می‌کند اما تقدیر را نمی‌داند، تقدیر ما به وسیله نیرو و خرد برتر یعنی خود زندگی که عقل کل است، صورت می‌گیرد. صحنه اتفاقات توسط زندگی طوری ترتیب داده می‌شود که شما، هم هویت شدگی‌ها و چسبندگی‌ها را بیاندازید. اما تدبیر من ذهنی شما به تقدیر خداوند هیچ شباهتی ندارد و سبب زیاد شدن همانندگی‌ها می‌شود.

بنده چو بیندیشد پیداست چه بیند
حیله بکند لیک خدایی نتواند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

بنده اگر بیندیشد با من ذهنی‌اش می‌اندیشد. معلوم است که چه چیزی می‌بیند، حیله کردن یعنی به وسیله فکر من دار و الگوهای شرطی شده و از پیش ساخته بر اساس مقایسه فکر می‌کند، اینها حیله است، چون از خرد، عشق و مهر زندگی در او هیچ خبری نیست.
بنده با حیله من ذهنی که خرد ندارد و عقلش ناقص است و با فرم این لحظه سر جنگ دارد، فضا بندی می‌کند لیک نمی‌تواند خدایی کند.

گامی دو چنان آید کو راست نهاد است
و آن گاه که داند که کجاش کشانند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

در گام اول اگر حتی دو تا قدم راست برود یادش می‌آید که از چه جنسی ست. بعدا وقتی به ذهن می‌رود و هیجان می‌آید دیگر خودش را گم می‌کند، در فکرهایش گم می‌شود چون ذهن او را تسخیر می‌کند و معلوم نیست که ذهن او را به کجاها می‌کشاند.

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن
کین مملکت از ملک الموت رهاند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

با اتفاق این لحظه ستیزه نکن، آن را بپذیر و با آن موازی شو و به فضای عشق که فضای یکتایی ست برو که اگر به آن فضا بروی به خدائیت زنده شده‌ای و این مملکت عشق یعنی فضای یکتایی ست که تو را از دست ملک الموت نجات می‌دهد چون به این درک می‌رسی که جان خدائیت تو نامیراست و ترس تمام می‌شود.

اشکاری شه باش و موجو هیچ شکاری
که اشکار تو را باز اجل بازستاند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

تو بیا شکار زندگی بشو و دنبال شکار یعنی جمع کردن همانندگی‌ها نباش چون هر چه بیشتر شکار کنی، اجل آنها را از دست تو می‌گیرد.
یعنی به هر چیزی که بچسبیم آن گذرا و ناپایدار است و از بین خواهد رفت، دل ما هم باید خالی از هر نوع هم هویت شدگی باشد، تا گنج پنهان آشکار شود و نور ایزدی به سراسر وجود ما بتابد.

زندانی مرگ اند همه خلق، یقین دان
محکوم تو را از تک زندان نرهاند
-مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲

انسانی که در زندان ترس و مرگ یعنی چاه عمیق ذهن است، به باورهایش و چیزهای این جهانی چسبیده و با آنها همانیده است، زندانی نمی‌تواند تو را از زندان آزاد کند، منظور این است که ما تا زمانی که در قفس ذهن اسیریم، تا خودمان را آزاد نکنیم، نمی‌توانیم اشخاص دیگر را آزاد کنیم.

نخستین فطرت پسین شمار این مصرع اشتباه خوانده می‌شود

تویی خویشتن را به بازی مدار

شاهنامه فردوسی

می‌فرماید ما اولین فطرت یعنی خدائیتی هستیم که از زندگی بطور سمبلیک جدا شده و آخرین شمار یعنی آخرین فطرتی هستیم که به بی‌نهایت خدا زنده شدیم.

تویی ای انسان، خویشتن یعنی خود اصیلت را به بازی و شوخی بگیر و وقتت را تلف نکن، به خودت بیا که تنها خود زندگی ست که جدی‌ست.

با احترام و سپاس فراوان، سارا از شیراز